

خاطراتی از زندان های جمهوری اسلامی آناهیتا رحمانی

آنچه می خوانید بخشی از خاطرات یکی از رفقای زندانی سیاسی سابق است که در جریان اولین ضربه سراسری ارتجاع اسلامی به اتحادیه کمونیستهای ایران در تابستان ۱۳۶۱، دستگیر شد. در جریان آن ضربه که بعد از ماه ها تعقیب و مراقبت، و اختصاص نیروی ویژه از جانب دستگاه امنیتی رژیم پیش آمد، شمار زیادی از رهبران، اعضاء و هواداران اتحادیه کمونیستهای ایران به اسارت درآمدند. بسیاری از آنان، نظیر فعالین سایر سازمانهای کمونیستی و مبارز، در فاصله کوتاهی از دستگیری، اعدام شدند و یا زیر شکنجه جان باختند. جمهوری اسلامی که از چند ماه حرکت مسلحانه سربرداران (۱۳۶۰-۶۱) و تأثیرات سیاسی آن در بین مردم زخم خورده بود، از یکسو به وحشیانه ترین شکل از رفقای اسیر انتقام گرفت و از سوی دیگر تبلیغ کرد که اتحادیه کمونیستهای ایران در هم شکسته و بکلی نابود شده است. در آن سالها جلادان اسلامی برای شکستن مقاومت و روحیه انقلابی مبارزان و توده های مردم، نمایش دادگاه های علنی و مصاحبه های تلویزیونی را به راه انداخته بودند تا آتش فروزانی که در سیاهچال ها و خارج از زندان زنده بود را با استفاده از خیانت و ضعف معدودی افراد بیوشانند. وظیفه ترمیم ضرباتی که بر اتحادیه کمونیستهای ایران وارد آمد را جمعی از رفقای باقیمانده که اکثراً جوان بودند بعهده گرفتند. آنان پرچم ادامه راه را برافراشتند و در نتیجه استواری ایدئولوژیک، آگاهی و عزم انقلابی، و تلاش و فداکاری شبانه روزی در اینکار موفق شدند. در جریان انجام این وظیفه سترگ، نسل نوینی از رهبران کمونیست شکل گرفت. برگزاری شورای چهارم سازمان در بهار ۱۳۶۲ ثمره این تلاش ها بود. کمی بعد از برگزاری شورا، تعدادی از رفقا که نقش مهمی در دوران پس از ضربه ایفاء کرده بودند، دستگیر شدند. آنان استوارانه ایستادند و با نثار خون خویش الهام بخش هر کمونیست انقلابی و هر مبارز آزادیخواه شدند. این ضربه اگرچه سخت و ناگوار بود و سرانجام به جان باختن شماری از ارزشمندترین انقلابیون کمونیست انجامید، اما شیرازه تشکیلات حفظ شد و ساختار آن بهم نخورد. در سال ۱۳۶۴، زمانی که اتحادیه کمونیستهای ایران (سربرداران) در گیر و دار تدارک برای برپائی مجدد مبارزه مسلحانه بود، برای سومین بار ضربه خورد. این ضربه، بخشهای مهمی از سازمان را در بر گرفت و طرحهای عملی ما را مختل کرد. وظیفه ای که دستور کار قرار گرفت، بازبینی و جمعبندی از کل این تجارب، و بازسازی سازمان در زمینه های مختلف ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی بود. در جریان ضربه سال ۱۳۶۴، بخش بزرگی از نسل نوین رهبرانی که در دشوارترین شرایط پرورش یافته و آبدیده شده بودند، دستگیر شدند. آنان به سهم خود در راه سازماندهی مبارزه درون زندانهای رژیم کوشیدند، و دوشادوش دیگر مبارزان جنبش کمونیستی و انقلابی زندان را به سنگ درخشان نبرد تبدیل کردند.

نوشته حاضر بر بخشی از مبارزات زندان و بویژه نقشی که رفقای سازمان ما در آن ایفاء کردند پرتو می افکند. خواننده در خلال این خاطرات با اهداف، خصوصیات و تلاش های شماری از انقلابیون کمونیست بطور گذرا آشنا می شود. و نیز، گوشه ای از جنایات جمهوری اسلامی را باز می شناسد. در این دوران که بازار عوامفریبی هیئت حاکمه داغ است و آمران و عاملان بیش از دو دهه جنایت، نقاب آزادیخواهی و مردم سالاری به چهره زده اند، به بازگویی این تجارب خونین نیاز بسیار است. نسل جوان باید با زوایای گوناگون آن آشنا شود و از آن بیاموزد؛ و نسل گذشته نیز باید آن را دوباره در خاطر زنده کند.

یک توضیح ضروری: از آنجا که این نوشته بر اساس خاطراتی شفاهی تهیه شد که در آن، بسیاری از نکات و وقایع بشکل فشرده و مختصر مطرح شده بود، لازم دیدیم که برخی توضیحات را برای اطلاع خوانندگان در پرانتز اضافه کنیم.

از اعتصاب غذای ۳۰ روزه سال ۱۳۶۵ شروع می کنم که از سالن ۳ آغاز شد. این بند، حدود ۴۰۰ نفر زندانی داشت که اکثراً از فعالین با سابقه و سر موضعی از جنبش کمونیستی و مجاهدین بودند. سه نفر از رفقای اتحادیه کمونیستهای ایران (سربرداران) که در ضربه سال ۱۳۶۴ دستگیر شده بودند نیز همراه با جمعی دیگر در شکل گیری و تداوم این اعتصاب غذا نقش فعالی بازی کردند. این سه نفر، منصور قماش، خلیفه مردانی و حجت محمد پور بودند. ورود آنان بعد از ضربه ۶۴، روحیه جدیدی را به میان بچه ها آورد و بطور کلی بر حرکت مبارزاتی زندان تأثیر گذاشت. آنان در همان

روزهای ورود به بند، از رفقا سؤال می کردند: "آیا تا بحال فکر فرار را کرده اید؟ نمی گوئیم که حتما می شود فرار کرد. اما اصلا به فرار فکر کرده اید؟" و زمانی که پاسخ منفی می شنیدند، به شوخی می گفتند: "عجب زندانی های خوبی بودید شما!" در همان دوره، رفیق منصور قماش به هنگام هواخوری شروع به بررسی و شناسایی همه راه ها کرد تا ببیند چه امکاناتی برای فرار وجود دارد. البته تا آنجا که من اطلاع دارم، از زندان اوین و گوهردشت کسی فرار نکرد. فقط چند بار بعضی زندانیان توانستند خود را تا در سالن ملاقات برسانند که موفق به خروج از آنجا نشدند. اما در شهرستانها، چندین مورد فرار از زندان داشتیم.

اما بر سر چه موضوعی اعتصاب غذا شد؟ همانطور که گفتم، اعتصاب از سالن 3 اوین شروع شد. تعدادی از زندانیان این بند، سابقه زندانهای زمان شاه را هم داشتند. از چپی های این بند، هیچکس نماز نمی خواند و همه سر موضع بودند. رژیم برای مقابله با سر موضعی ها، ۲۰۰ نفر را که فکر می کرد خط دهنده هستند، دستچین کرد و به انفرادی برد. همان روز اعتصاب غذا اعلام شد. یادش بخیر خلیفه مردانی با صدای بم خود گفت: "ما بزودی شاهد یک تحول بزرگ در زندان خواهیم بود." وقتی از او پرسیدیم منظورت چیست؟ جواب داد: "شاید یک اعتصاب غذا داشته باشیم." به هر حال به زندانبانان اعلام کردیم که تا وضعیت آن ۲۰۰ نفر مشخص نشود، ملاقاتی هم نمی رویم. اعتصاب غذا سه خواسته داشت: بازگرداندن ۲۰۰ نفر؛ جدا کردن زندانیان عادی که از چندی قبل برای فشار بر سیاسی ها به این بند آورده شده بودند؛ کار نکردن زندانیان سیاسی.

دو سه روز بعد از اعلام اعتصاب غذا، روز ملاقات بود که نرفتیم. خانواده ها تا ساعت ۷ شب روی زمین نشسته بودند و می گفتند یا قبض دهن بچه هایمان را بیاورید یا خودشان را که مطمئن شویم زنده اند. بیرون شایع شده بود که همه را به گلوله بسته اند. ۳۰ روز اعتصاب غذای "تر" داشتیم. اعتصاب اتاق به اتاق سازمان یافت. یعنی مسئولین ۱۳ اتاق جمع شدند و تصمیم گیری کردند.

این را هم بگویم که از قبل زمینه و شرایط چنین حرکتی در زندان بوجود آمده بود. حرکات مبارزاتی شروع شده بود. به این صورت که خواسته های صنفی بطور علنی مطرح می شد. دیگر، زندانیان به مسائل، متشکل برخورد می کردند. اعتصاب غذا موج وار جلو رفت؛ تمام اوین را گرفت و بعد در زندانهای ایران سراسری شد. در اوین، اعتصاب غذا از بند سر موضعی ها به سالن بچه هائی که نماز می خواندند اما تواب نبودند، کشیده شد. البته برخورد آنان به تند و تیزی بند ما نبود. خبر که به گوهر دشت رسید، آنجا هم اعتصاب کردند. یکی از مهمترین خواسته هائی که در جریان اعتصاب مطرح شد، عدم تفتیش عقیده بود.

آن اعتصاب غذا به تمام خواسته هایش رسید: ۲۰۰ نفر برگشتند و زندانیان عادی رفتند. به هیچ شکلی از بیگاری هم تن ندادیم. این اولین باری بود که رژیم عملا عقب نشینی می کرد. تا قبل از آن، پوئن نمی داد. البته سعی می کرد کسی نفهمد که زندانیان چیزی گرفته اند. همینجا خوبست اشاره ای به زندانیان عادی بکنم. رژیم اینها را برای تحت فشار قرار دادن، دعوا راه انداختن و کتک زدن سیاسی ها آورده بود. بچه های سیاسی در بین عادی ها نفوذ کرده بودند و بعضی ها را سیاسی کرده بودند. مثلا یکی از آنها که بر سر مسائل ارزی دستگیر شده بود و ۱۵ سال حکم داشت، کم کم اخبار روزنامه ها را تحلیل می کرد. همین فرد خبر می آورد که امشب قرار است عادی ها بریزند تا سیاسی ها را بزنند. اتفاقا همان شبی که قرار بود حمله شود، او آگاهانه سردسته لومپن ها را کتک زد و درگیری در بین خود عادی ها شروع شد و نقشه رژیم بهم خورد.

در هر صورت بعد از آن پیروزی، بر سر هر مسئله ای که درگیری داشتیم اعلام اعتصاب غذا می کردیم. هفته ای یک اعتصاب غذای دو روزه حتما داشتیم.

به تلافی همان اعتصاب غذای موفق، ۳۰ نفر از زندانیان را اعدام کردند که منصور قماش و خلیفه مردانی (محمد پوئید و محمد توکلی اکبر آبادی) جزوشان بودند. از منصور قماش بگویم که همه زندانیان به وی علاقه داشتند و بخاطر شرکتش در مبارزه مسلحانه سربرداران به او احترام می گذاشتند. او با همه بحث ایدئولوژیک می کرد. بحثهای جدید سازمان در نقد "حزب کمونیست ایران"، نظرات "جنبش انقلابی انترناسیونالیستی" در مورد روند جنگ جهانی، و این بحث تئوریک که امپریالیسم جلوی رشد نیروهای مولده را تا حدودی سد می کند ولی اینطور نیست که کلا اجازه رشد به آن ندهد را او به ما منتقل کرد. منصور صدای خیلی خوبی داشت و در جشنهائی که به هر مناسبت برگزار می کردیم برایمان ترانه های مازندرانی می خواند و از همه بیاد ماندنی تر، ترانه رعنا: "امسال که سال قانونه، رعنا - پاسدار کشتی چه آسونه، رعنا..." برادر کوچکتر منصور که امید نام داشت در سالن پایین بود و صدای منصور را از دور می شنید. یکبار در ملاقاتی پیغام فرستاده بود که، خوب دارید آن بالا کیف می کنید، من هم می خواهم بیایم آنجا. خلیفه مردانی از رفقای مسلط از نظر

تئوریک بود. به همین خاطر بچه های حزب کمونیست و پیکار، تمایل داشتند که ساعتها با او بحث کنند. آخرین خاطره ای که از خلیفه دارم، روزی بود که اعدامش کردند. فردایش روز ملاقات بود. بچه ها معمولا کاردستی های کوچکی همراه با شعار درست می کردند و به خارج رد می کردند. خلیفه به من گفت: روی این سکه 5 تومانی چیزی حکاکی کن تا برای فرزند یکی از رفقای جانباخته به بیرون بفرستیم. یکطرفش را ستاره پنج پر حکاکی کردم. ولی هنوز شعاری تعیین نکرده بودیم. خلیفه یک نصف روز فکر کرد. آخرش گفتیم: بنویسیم بابا به ما یاد داد! از خوشحالی به هوا پرید و گفت: خودش! این شعار را نوشتیم و زیرش کلمه اوین را حک کردیم و تاریخ گذاشتیم. همان روز خلیفه را برای اعدام بردند و سکه دست ما ماند. قرار شد یک نفر دیگر آن را به بیرون بفرستد که هنوز نمی دانم سرنوشت آن یادگاری چه شد.

همراه با این رفقا، یکی از بچه های "سازمان کارگران مبارز" بنام امیر نعمت الهی هم اعدام شد. او مهندس برق بود و در وزارت نیرو کار می کرد. بچه ها خیلی دوستش داشتند و وقتی او را برای اعدام می برند، خیلی اعتراض کردند که آرامشان کرد. مسعود اسدی از بچه های "چریکهای فدائی خلق" هم که قبلا در انگلستان دانشجوی بود در همین دوره اعدام شد. حسین صبوری از بچه های "رزم خونین" هم جزو اعدامیان بود.

رفیق حجت محمد پور هم چندی بعد، اعدام شد. سال بعد مراسم سالگرد اعدام حجت را در قزل حصار برگزار کردیم که همه نیروها شرکت کردند. او به خاطر قاطعیتش در برابر دشمن و برخورد صمیمانه و گرمش، محبوب همه بود.

حجت و خلیفه و منصور جزو بچه های خیلی محکمی بودند که تا آخرین لحظه تلاش می کردند؛ حتی بر سر نوشتن برنامه حزب در زندان بحث می کردند و می گفتند اگر همه اعدام شوند و جریانی نماند باید چیزی از خود برای ادامه راه باقی بگذاریم. اینها به نقشه های رژیم برای شکستن روحیه زندانیان خیلی هشیارانه برخورد می کردند. مثلا یکبار که دشمن در شعبه بازجویی، به اصطلاح بحث ایدئولوژیک راه انداخته بود تا بچه ها را بشکند، منصور بلند می شود و جو شکنی می کند. با اینکار بعضی ها که حالت متزلزل داشتند هم محکم می شوند. جلسه بهم می خورد و خود زندانبانان منصرف می شوند و دیگر منصور و خلیفه و حجت را به این جلسات نمی برند. خلیفه می گفت: حرفهای منصور خیلی موثر بود. و جا دارد از رفیق داریوش کائید پور، یکی از رهبران "کمیته انقلابی مارکسیست - لنینیست" (کامل) که جناح انقلابی سازمان رزمندگان راه آزادی طبقه کارگر بود، یاد کنم. او در سال ۶۴ دستگیر و چندی بعد به جوخه اعدام سپرده شد. (داریوش قبل از دستگیری، مدتی در کردستان بود و از نزدیک با رفقای سازمان ما ارتباط داشت. او خبر ادامه کار سازمان و اخبار جدید از فعالیت های "جنبش انقلابی انترناسیونالیستی" را با خود به زندان آورد.) داریوش تمام تجربیاتش را به زندانیان منتقل می کرد. دست به قلم بود و نقد مفصلی که بر "برنامه حزب کمونیست ایران" روی کاغذهای کوچک زد رنگ نوشته بود، دست بدست می چرخید. (این برنامه توسط اتحاد مبارزان کمونیست و کومه منتشر شده بود و بر پایه آن، این دو جریان به وحدت رسیدند) قبل از دستگیری داریوش، بچه های حزب کمونیست در زندان ادعا می کردند که با جنبش انقلابی انترناسیونالیستی در ارتباطند. بر مبنای همین ادعا، اکثریتی ها در خبرنگارانه دست نویسی که در زندان پخش می کردند به دروغ نوشتند که: نمایندگان حزب کمونیست ایران به کشور پرو رفته و با جنبش انقلابی انترناسیونالیستی ارتباط برقرار کرده اند. و از آنجا که این جریان بین المللی مشکوک و آمریکائی است، بچه های حزب کمونیست را لو داده و در بازگشت به دام پلیس افتاده اند! بهر حال، چنین شایعاتی جریان داشت که داریوش به زندان وارد شد و خبرهای درست را آورد و به بچه ها روحیه داد. همه وقتی فهمیدیم اتحادیه بعد از آن ضربات هنوز سر پا ایستاده و دارد رادیویش را راه می اندازد، رو آمدیم.

حرکت مهم دیگر ما بعد از اعتصاب غذا، برگزاری مراسم اول ماه مه بصورت علنی بود. برای اینکار افراد تشکیلاتی و غیر تشکیلاتی، ائتلافی تشکیل دادند که معیارش مرزبندی با رویزیونیسم توده - اکثریت و جریاناتی بود که با رژیم فعلی و سابق همکاری داشته اند. شکل برگزاری مراسم هم اینطور بود که هرکس از طرف تشکیلات یا بعنوان فرد، نظرش را در جمع می خواند. بیانیه ما را حجت محمد پور خواند. در این بیانیه، پیوستن اتحادیه کمونیستهای ایران (سربداران) به جنبش انقلابی انترناسیونالیستی مطرح شده بود و اینطور آمده بود که اتحادیه با اینکار در راه انجام وظایف انترناسیونالیستی خود قدم برداشته است. سرودهایی که هرکس آماده کرده بود هم خوانده شد. بعدها سالگرد پنجم بهمین (قیام سربداران در آمل به سال ۱۳۶۰) را هم جشن گرفتیم و از بقیه جریانات هم دعوت کردیم.

بطور کلی از حرکاتی که در این دوره در زندان اتفاق می افتاد، دشمن با خبر بود، اما جو زندان آنقدر بالا بود که دیگر نمی توانست جلوی این چیزها را بگیرد. مقایسه کنیم با سالهای ۶۱ و ۶۲ که اگر دو نفر با هم سیگار مشترک می کشیدند، آنها را می بردند و کتک می زدند که "کمون زده آید."

یکی از خاطراتی که از سال ۱۳۶۲ دارم مربوط به دوره ای می شود که رژیم جریان "بررسی شایعه شکنجه" را براه

انداخت. روزی در سلول نشسته بودیم. یکی از بچه های هوادار سازمان چریکهای فدائی خلق (شاخه اقلیت) که زندانی سیاسی زمان شاه بود و بعد از انقلاب در بازارچه کتاب مغازه داشت هم با ما بود. در سلول باز شد و سه آخوند وارد شدند. یکی از آنها دعائی بود که این زندانی سیاسی زمان شاه را از قبل می شناخت، تا آن حد که با هم روبوسی کردند. او به دعائی کف پاهای شلاق خورده اش را نشان داد و گفت: "بین چطور گوشت آورده. اینها هیچ مدرکی از من ندارند. و فقط برای این می زنند که اطمینان پیدا کنند فعال سیاسی بوده ام یا نه. آیا این کار درست است؟" در همین موقع یکی دیگر از آخوندها که بعداً فهمیدم هادی خامنه ای بوده، جواب داد: "حرفتان درست است و اینکارها خوب نیست. ولی وضع ما را هم درک کنید. جمهوری اسلامی روی لبه تیغ ایستاده بود و در چنین وضعی داشتیم جلو می رفتیم. مجبور بودیم اینطور عمل کنیم!" اینها به سلول های دیگر هم سرکشی کردند.

در دوره دادگاه رهبران و اعضای اتحادیه، جریان را از طریق بلندگوی زندان پخش می کردند. توده ای ها و اکثریتی ها خشنود بودند که برای اتحادیه چنین اتفاقی افتاده است. یادم است که یکی از اکثریتی ها وقتی يك مجاهد را برای اعدام می بردند گفت خوب شد، یکی از ضد انقلاب کم شد. یعنی چنین تفکر و برخوردی داشتند. در جریان دادگاه هم مرتباً به ما نیشخند می زدند. یکیشان با خوشحالی به ما می گفت: نگاه کنید، دادگاه اتحادیه است. تحمل نیشخندهایشان را نداشتیم. بعداً که سران حزب توده به تلویزیون آمدند، آنها در لاک خود فرو رفته بودند. وقتی که توبه طبری پخش می شد، به آنها گفتیم: طبری حرف تازه ای نزد، همان خط همیشگی اش را جلو گذاشت.

حالا که صحبت از سال ۶۲ شد، دوست دارم از چند زندانی مبارزی که در آن سال از بند ما اعدام شدند یاد کنم: از حمید ترک (گرایش سوسیالیستی پیکار) که کارگر شرکت نفت بود و دو انگشتش هم زیر پرس رفته بود، محمود اسلامی (بخش دانشجویی - دانش آموزی پیکار) و احمد ارانی (اتحاد مبارزان کمونیست) که سال ۶۶ دستگیر شده بود.

یکی از فشارها در آن دوره، ممنوعیت ورزش جمعی بود. اگر اینکار را می کردیم، پاسدارها می ریختند و کتک می زدند. آزادی ورزش جمعی، جزو خواسته های اصلی زندانیان بود. بچه های چپ گفتند ما هر جور دلمان بخواهد ورزش می کنیم، انفرادی یا جمعی. مسئله اینست که از بیرون نباید برایمان تعیین کنند. یکی از مسائل شروع حرکت در سالن ۳ همین بود. برای تنبیه ما، هواخوری ها را قطع کردند ولی باز هم ادامه دادیم. یا در مورد نظافت بند، دشمن می گفت که بیرون بند را خودتان باید تمیز کنید که بچه ها قبول نکردند. حتی رسید به اینجا که رژیم می گفت ما این گاری غذا را می گذاریم بیرون و شما فقط يك قدم آن را به داخل بند بکشید که بچه ها گفتند این کار اجباری است و نمی کنیم. يك مورد دیگر اعتراض وقتی بود که می خواستند بجای پول به بچه ها بن غذا بدهند که قبول نکردیم و فروشگاه زندان بسته شد. لباس مخصوص زندانیان را هم هیچوقت حاضر نشدیم بپوشیم و فقط توابع آن را به تن می کردند. بعد از سال 56، جو شکسته شده بود. زندان واقعا به محل پرورش بچه های تبدیل شده بود که هنگام دستگیری از نظر تشکیلاتی و سیاسی، جوان بودند و حالا تازه داشتند آموزش می دیدند. زندان واقعا مرکز شده بود. برخوردها کاملاً سیاسی و تشکیلاتی بود. کتابهای مختلفی هم در دسترس داشتیم که در چندین نسخه دست نویس شده بود، از جمله: ایدئولوژی آلمانی از مارکس، ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم دیالکتیک از استالین، بنیادهای مسیحیت از کائوتسکی، نقش شخصیت در تاریخ از پلخانف و همینطور رمان ژان کریستف. این جو ادامه یافت تا به نقطه اوجش یعنی کشتار سال ۶۷ رسید. ...

کمی پیش از آن، زندانیان 5 سال به پایین، ۵ سال به بالا، ۱۰ سال، و ابد را از هم جدا کردند و به بندهای پراکنده بردند. سال ۶۷ خمینی فتوا داد که هرکس نماز می خواند را به تدریج آزاد کنید و آنها که نمی خوانند مسئله شان را حل کنید. در زندان گوهر دشت، لشکری نامی بود که جلادی بود از تیپ لاجوردی. او گفته بود که دیگر در جمهوری اسلامی زندانی سیاسی نخواهیم داشت. یکی از سنوالاتشان در دادگاهی که کسی نمی دانست دادگاه است این بود که نماز می خوانید یا نه؟ چند تا بچه ها از دودکش گوهر دشت صحبت های نماینده منتظری و دادیار زندان را شنیده بودند. اولی پرسیده بود: "چه کسی جوابگوی این کشتن ها خواهد بود؟" و جواب شنیده بود: "هرکس حکم داده جوابش را هم می دهد." سپس نماینده منتظری گفته بود: "حداقل تیربارانشان کنید و دار نزنید!" بچه های اعدامی را در آمفی تئاتر گوهر دشت دار زدند. حمله تابستان ۶۷ به زندانها را هم اینطور شروع کردند که از دوم مرداد به سلول ها ریختند و تلویزیونها را بردند؛ دیگر روزنامه ندادند و هواخوری و ملاقاتها را قطع کردند. ظاهرش این بود که در عکس العمل به عملیات مجاهدین اینکارها را می کنند. هیچکس از بچه ها انتظار کشتار را نداشت. تحلیل همه این بود که چون رژیم در جنگ باخته باید دست به یکسری فرمها بزند. می گفتند آزادی زندانیان سیاسی یکی از این فرمهاست.

يك روز دربند بودیم که متوجه بوی تعفن عجیبی شدیم. همه دستشوئی ها را کنترل کردیم اما خبری نبود. بعداً شنیدیم که یکی از بچه های بند مقابل، يك ماشین تریلی سردخانه دار را در نبش آمفی تئاتر دیده بود که به اصطلاح قیچی کرده و

واژگون شده است. وی متوجه چند نفر شده بود که با لباس های مخصوص سمپاشی وارد ماشین شده بودند و بعد از مدتی بوی تعفن قطع شده بود. سپس مکانیک آورده بودند و اسب تریلی را جدا کرده و کانتینر را به اسب جدید بسته و برده بودند. داخل این کانتینر، پر از جسد بود. اول از همه بچه های مجاهدین را اعدام کرده بودند. اعدام ها تا ۱۳ شهریور ادامه داشت. طرح کشتار از زندان مردان شروع می شد و به زندان زنان می رسید. سپس کسانی که اعدام نشده بودند را دوباره به صف کردند تا به دادگاه مجدد ببرند. اما همان روز ظهر، نیری جلا و محافظانش جمع شدند و از گوهر دشت رفتند. بعدها شنیدیم که علت قطع اعدام ها اعتراضاتی بود که بیرون صورت گرفت و مشخصا تظاهرات هائی که در خارج بر پا شد. اینطور بود که دیگر نتوانستند به کشتار ادامه دهند و تعداد اعدامیان از زندان زن محدود بود. البته به جایی اعدام با شلاق به جان زنان افتادند تا آنها را به زور نمازخوان کنند.

از آنچه در زندانهای زنان می گذشت، اطلاع دقیقی ندارم. یکی از چیزهائی که در ذهنم مانده به سال ۶۳ در زندان قزل حصار مربوط می شود که شهرنوش پارسی پور هم در خاطراتش به آن اشاره کرده است. نصف شب بود که بلندگو شروع کرد به پخش مصاحبه زنده. مصاحبه با یکی از دختران زندانی از بچه های رزمندگان. او جزو کسانی بود که در سال ۶۱ در مقابل موسوی اردبیلی خواسته های صنفی زندان را مطرح کرده بودند و به تلافی همین حرکت، حاج داوود (مسئول قزل حصار) آنها را در بندهای جداگانه انداخته بود. آنها در مدتی که با هم بودند، مسئول تدریس مارکسیسم-لنینیسم داشتند. چند نفرشان از بچه های "حزب کمونیست ایران" بودند. کارهای تئوریک می کردند که آن موقع در زندانها متداول نبود. توده - اکثریتی ها علیه شان شروع به جو سازی کردند که شما چپ می زنی و باعث سرکوب می شوید. بهر حال اینها را آن شب یک به یک برای مصاحبه آوردند. خیلی هایشان نبریده بودند ولی با بقیه قاتی شان کرده بودند. حاج داوود گفت: "فکر نکنید به اینها کم غذا دادیم که حاضر به مصاحبه شدند. اینها در قیامت بدبختی کشیدند." بچه ها شک کردند که یعنی چه؟ این دیگر چه جایی بخصوصی است؟ بعدا شنیدیم که آنها را در تابوت خوابانده اند و روزی ۳ بار اجازه بیرون آمدن داشتند. یا آنها را رو به دیوار در یک حالت ثابت می نشانند که فقط اجازه ۲-۳ ساعت خواب داشتند (آنها با پخش اذان مختل می شد). اکثرا توابعین بالای سرشان می ایستادند. تعدادی از آنها بیماری های مختلف نظیر قارچ رحم گرفتند. تعدادی نیز از نظر روحی و ایدئولوژیک در هم شکستند. بعد از آزمایش این شکنجه بر دختران، همین جریان را برای پسران راه انداختند. اسم این بند را بند قیامت ۹۹ درصد گذاشته بودند. یکی از بچه های آرمان مستضعفین ۱۱ ماه در بند قیامت بود که ماهیچه های پایش خشک شد. این بند تا سال ۶۴ دایر بود.

از بچه های اتحادیه که در جریان کشتار ۷۶ رفتند، می توانم از بیژن بازرگان (دبیر فدراسیون دانشجویان ایرانی در انگلستان - احياء -، طی سالهای ۵۷-۵۸)، جعفر بیات و بهرام قدک اسم ببرم. بیژن را همان اواخر از دور در زندان گوهر دشت دیده بودم. در وقت هواخوری و رد و بدل کردن خبرنامه. در زندان خبرنامه ای داشتیم که دست بدست می چرخید و هرکس خبر جدیدی شنیده بود را به آن اضافه می کرد و بقیه می داد. بیژن جزو اولین سری اعدامی ها بود. وقتی از دادگاه بیرون آمد گفت: از من پرسیدند نماز می خوانی یا نه؟ منم جواب دادم: جمعه کنی! این دستگاه تفتیش عقاید را قبول ندارم.

جعفر بیات روز ۹ شهریور اعدام شد. او از بچه های سازمان دانش آموزی - دانشجویی اتحادیه کمونیستهای ایران موسوم به "ستاد" در منطقه نارمک بود. ... سال ۵۹ بخاطر فعالیت در مدرسه دستگیر شد. از همان اول با "ملی کش" ها بود. یعنی زندانیانی که حکم گرفته بودند و مدت محکومیتشان هم تمام شده بود اما دشمن که نتوانسته بود آنها را تسلیم کند، پس آزادشان نمی کرد. جعفر ۳ سال را در انفرادی گوهر دشت گذرانده بود. واقعا انفرادی. خودش تعریف می کرد هر وقت پاسدار کار خلاقی از من می دید مرا به یک سلول مخصوص می برد. پنجره ها را با ورقه آهنی پوشانده بودند. اگر زمستان بود، سلول عین یخچال می شد. بنابراین وقتی کاری می کردم از قبل چند گرم کن روی هم می پوشیدم چون می دانستم مرا به آنجا خواهند برد. این سلول در تابستان، غیر قابل تحمل بود. راه نفوذ هوا نداشت و بدن کاملا آب می شد. جعفر استاد مورش بود. ۳ سال انفرادی را با مورش زند گذرانده بود. به سلولهای بالا و پایین و چپ و راست، با ضربه مورش می زد؛ با بند روبرو، از طریق حرکت لیوان در پشت پنجره؛ و با در روبرو از طریق نور مورش می زد.

جعفر جزو بچه هائی بود که بقیه جریانات هم او را بعنوان یک رفیق پر شور و فعال، خیلی تحویل می گرفتند. او را به همراه ملی کش ها به سالن ۵ اوین که طبقه بالا بود، آورده بودند. از همانجا بحثهایش را با منصور به پیش می برد. هر روز چهار پنج ساعت از پشت درها با هم بحث می کردند. اول منصور به خاطر دلایل امنیتی، (چون هر لحظه ممکن بود او را ببرند)، روزی ۴ ساعت می نشست و بحثهایش را می نوشت و بصورت نامه به سایرین می داد. بالاخره یکروز گفت: دیگر خسته شدم. برویم شفاهی بحث کنیم! برای اینکار بچه ها نگهبان می گذاشتند و حرفهایشان را می زدند. جعفر بیات

در مراسم اول ماه مه، بیانیه خودش را هم خواند. واقعا بچه پر شور بود. از دیگر بچه هائی که همراه با جعفر اعدام شدند می توانم از مهرداد میرهاشمی (سازمان کارگران مبارز)، محمد (اتحاد مبارزان کمونیست)، و یکی از بچه های سازمان توفان که راننده کامیون بود نام ببرم. از بچه های دیگری که در کشتار سال ۶۷ جان باختند، رضا قریشی (جناح انقلابی سازمان رزمندگان) بود که حکم هم گرفته بود و علیرضا زمردیان (پیکار).

چند نکته هم در مورد دلایل مقاومت کردن یا شکستن در زندان بگویم. بر سر این مسئله هم در زندان بحث بود. بعضی ها می گفتند پایه اجتماعی برای مقاومت کردن مهم است. یعنی اگر کارگر باشی می توانی مقاومت کنی. و برخی می گفتند روشن بودن از نظر ایدئولوژیک و سیاسی مهم است. مثلا رضا قریشی می گفت من آمار گرفته ام و تعداد کارگرانی که زود زیر شکنجه شکستند کم نیست. خودم هم فکر می کنم پایگاه اجتماعی، معیار اصلی نیست. تا خود آدم مسئله دار نباشد، فشارهای زندانبان ها تاثیری ندارد. صاحب یک خط روشن بودن و اعتقاد به آن، خیلی تاثیر دارد. مهمترین عامل شکستن، تردیدها و تزلزلات روی این مسئله است. این یک مسئله اعتقادی است. مثلا بچه های خودمان که سال ۱۳۶۲ دستگیر شدند چون مصوبات و جمعبندی شورای چهارم را در دست داشتند زیاد سرگردان نبودند و این خیلی تاثیر داشت. یا بچه های دستگیری سال ۶۴، بهتر از دستگیریهایی سال ۶۱ عمل کردند. یا مثلا خود ما وقتی خبر پیوستن اتحادیه کمونیستها به جنبش انقلابی انترناسیونالیستی را شنیدیم و از نقدی که اتحادیه به خط "حزب کمونیست ایران" کرده بود با خبر شدیم، یکمرتبه زنده شدیم. اخباری که رفقای دستگیر شده در سال ۶۴ برایمان آوردند، باعث شد که برخوردها نسبت به گذشته خیلی فرق کند و با انرژی بیشتری بتوانیم جلو برویم. این تعیین کننده است. درست مثل وقتی که آدم یک مقاله جدید را بر سر یک گره ذهنی که همیشه داشته می خواند و وقتی به جواب می رسد، احساس نو بودن می کند. این را عمومی می گویم و منظورم فقط در مورد کمونیستها نیست. مثلا در مورد زندانیان بهائی که به اصولشان معتقد بودند نیز همین مقاومت را می دیدیم. گفتم بهائیان و این نکته یادم آمد که مجاهدین آنها را بایکوت کرده بودند و توده ای ها هم همین سیاست را داشتند. ولی ما بچه های خط ۳ و چریکهای اقلیت یک روز نشستیم و تصمیم گرفتیم که این جو را بشکنیم. ... نوروژ بود و رفتیم در جشن بهائیان در بند ۷۱ شرکت کردیم.

برگردم به بحث مقاومت. البته مقاومت به خصلت های شخصی هم بر می گردد. مثلا بعضی از توده ای ها بودند که علیرغم خط حزبشان و داغان شدن کل تشکیلاتشان، باز هم ایستاده بودند. این را هم بگویم که سیاست به اصطلاح "توبه تاکتیکی" مجاهدین در ایجاد جو نامساعد و رشد توابعیت در زندانها تاثیر داشت و خیلی ضربه زد. بعضی از این "توابعین تاکتیکی" مجاهدین هر کاری می کردند و حتی به زندانیان اعدامی، تیر خلاص می زدند و بعد که بیرون می رفتند دوباره به مجاهدین می پیوستند.

حالا که حرف از مقاومت به میان آمده باید از برخی رفقای خودمان یاد کنم که در این زمینه، جای خود را دارند. رفقای نظیر سوسن امیری، حسن امیری، اصغر امیری، صادق خباز، هاشم مازندرانی، بهروز فتحی، علی چهار محالی و... اینها اصلا از انفرادی بیرون نیامدند و بعضی هاشان زیر شکنجه کشته شدند. علی چهار محالی که یکی از کمونیستهای قدیمی به حساب می آمد و رفقا او را بنام مستعار رحمان می شناختند، یک دفاعیه صد صفحه ای تهیه کرده بود. یکی از بچه های سازمان چریکها (اقلیت) که بعد از اعدام رحمان به همان سلول انفرادی انداخته شد، تعریف کرد که بخشی از این دفاعیه بر دیوار نوشته شده بود که در آن بیدادگاه های رژیم را محکوم کرده بود.

سالهای زندان بعنوان بخشی از زندگی ما زندانیان سیاسی، بهر طریق سپری شد. اما به این تجربه، دو گونه می توان برخورد کرد: تجربه ای برای آموختن؛ یا تجربه ای برای افسوس خوردن. من هر دو نوع برخورد را در اطرافیانم دیدم؛ چه قبل از آزادی و چه بعد از آن. نمونه یک زندانی را بیاد می آورم که برادرش معاون وزیر نفت بود و او از همان موقع داشت حساب می کرد که وقتی بیرون بیاید شغل و مقامی بالا بدست خواهد آورد و همینطور هم شد. بهر حال، من جزو آن دسته هستم که تجربه زندان را تجربه ای برای آموختن و ذخیره ای برای ادامه راه می بینم.